

- آمدی سوی من و زاشک خودمانده خجل  
که بره پای تو چون سرو شد آلوده بگل
- شتر نانا میند امروز محفل  
\*\* مرا ناری چنین میسند بر تل
- میشاید کنون بار سفر بست  
\*\* که شد راه از سرشک عاشقان گل
- نه پای رفتی و نه رای ماندن  
مبادا کار کس اینگونه مشکل
- حینی راحل و القلب هائم  
وروحی ذاهب والدمع سائل
- تن از همراهی او مانده محروم  
ولی جان می رود منزل بمنزل
- الا ای باد سنگبری گذر کس  
علی تلك المنازل و المراحل
- بگو با دلبر محفل تنبم  
که ای شکر لب شیرین شمایل
- ز رنج ره منادت هیچ آسیب  
بکامت هر چه خواهی باد حاصل
- سحرگه چون شود عزم رحلت  
ماش از ساله شبگیر غافل
- توی نوشی بطرف دشت و جای  
بکسج محبت و غم زهر قاتل
- با دیده رحمت عمری سودای تو ورزیدم  
\*\* فارغ ز تو چون باشم اکنون که رحمت دیدم
- نوید آمدنت منهدم هر روزم  
\*\* نوافرغی و من از انتظار میسوزم
- مانده ام از بار دور وزنده ام  
\*\* زین گنه نا زنده ام شرمیده ام
- شکر خدا که نیخ نیم سخزاده هم  
\*\* وز منکران کولوس مریدان ساده هم
- منضمم بر لب یبر مضروتم  
\*\* زین مریدان رهزبان زره اماده هم
- مشرد پای اگر نبود خنک باد پای  
عزم حرم سواره توان و پیاده هم
- گرچه بردل رغم عسی تو ناری دارم  
\*\* لله الحمد که ناری جو تو باری دارم
- هر کس که بیند آن نعل حندان  
\*\* انگشت حیرت گیرد بدندان
- بودم آروز در این مپکده از درد کشان  
\*\* که نه از تانک نشان بود و نه از تانک نشان
- نوبهار آن که دم شاخ گلی از گل من  
\*\* عیبه هایش بود آغشته بخون دل من

چون نیست ایستاد آنکه من یکدم شوم همراز تو  
 نهانک عمر بی برگشته بی او  
 با دیگران میگو سخن تا بشوم آواز تو  
 آنگه بالای تو را افراخته  
 حیات جاودان مرگست بی او  
 سکه در جان فکار و چشم بیدارم تویی  
 بهر جان من بلائی ساخته  
 هر که پیدا میشود از دور پندارم تویی  
 تو شمع مجلس انسی و شاه عالم جانی  
 بنام بر همه خوبان که نازنین جهانی  
 زیر گل تنگدل ای غنچه رعنا چونی  
 سلک جمعیت مایه و گسست است ز من  
 بیتو در روی زمین تنگ شده جای بمن  
 ندارد عاشق بیدل قناعت  
 دودم نبود بیک مطلوبش آرام  
 چو یابد بوی گل خواهد که بپند  
 نه تنها عشق از دیدار خیزد  
 در آید جلوه حسن از ره گوش  
 چو دل با دلری آرام گیرد  
 چو بود وصل دلبر رای دلبر  
 پرورد تاب مستوری ندارد  
 زهی حسرت که ناگه بیک سخن  
 کشیده شاهد دولت در آغوش  
 ندیده خاطرش از غم عیاری  
 که تا گه باد ابداری بر آید  
 در آید در ریاض وصل کسناخ  
 در ایندیر کهن رسمی است دیرین  
 با کین میگو سخن تا بشوم آواز تو  
 حیات جاودان مرگست بی او  
 بهر جان من بلائی ساخته  
 هر که پیدا میشود از دور پندارم تویی  
 بنام بر همه خوبان که نازنین جهانی  
 بیتو ما غرقه بخونیم تو تنها چوی  
 ما که جمعیم چنینیم تو تنها چوی  
 تو که در زیر زمین ساخته بجا چونی  
 فزاید حرص او ساعت بساعت  
 بهر دم در طلب برتر بهد کام  
 چو بیند روی گل خواهد که چید  
 بسا کین تولد از گفتار خیزد  
 ز دل آرام بر باید ز سر هوس  
 ز وصل دیگری کسی کام گیرد  
 بود صد بار هجر از وصل بهتر  
 چو در ندی ز روزن سر بر آرد  
 کشد تا پیشگاه وصل رختی  
 کند اندوه هجران را فراموش  
 بتادی بگذراند روز گاری  
 معوم هجر را کاری بر آید  
 درخت آرزو را بشکند شاخ  
 که بی تلخی باشد عیش تیرین

جوانی در غمت بر باد بادم  
 بدینروزی که می بینی قنادم  
 نخواهم بی جمالش زندگیرا \*\*  
 بعلتک زندگی پایندگی را  
 بهال عمر بی مرگست بی او  
 حیات جاودان مرگست بی او  
 وفا دارا وفاداری نه این بود \*\*  
 بیاران شیوه یاری نه این بود  
 چو افتد عقد صحبت در میانه  
 بود فرقت عذاب جاودانه  
 چه دانستم که وقت چاره سازی  
 چو باشد جانگذاری چاره سازی  
 دل عاشق همیشه جان فروشد \*  
 بچشم و جان نشیند ناظر او  
 گوی در گریه که در خنده ام من \*\*  
 گوی میمیرم و گه رنده ام من  
 سرشک از دیده نمناک ریزم  
 ز دست غصه بر سرخاک ریزم

### جانان بیگم هندوستانی

عاشق ز حلق عشق تو بنهان چسان کند  
 بداست از دو چشم تو ش خون گریستن

### جانی فسائی

یاد تو مرا از دل پر خون برود  
 اندیشه ات از خاطر محزون برود  
 ویراشده خاک دل چه دامن گیر است  
 هر غم که در آن اشست بیرون نرود

### جاوید مازندرانی

بر مزارم کاشکی بعد از هلاکم نگنرد  
 گرز خوسم نگنرد باری بنحاکم بگنرد

### جاهی صفوی

شنبدم که چشم تو دارد گزندی  
 همانا که افتاده بر دردمندی

### جلی غرچستانی

(منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا  
 شد راستی خیانت و شد زیرکی سفه  
 آمد نصیب من ز همه مردمان دو چیز  
 با اینهمه که کبر نگوئیده عادت نیست  
 گر من نکوشم ی تواضع نیلیم  
 ز خاندان قدیم من و تو خود دانی  
 زین هر دو نام ماند چو بیعمرغ و کعبیا  
 شد دوستی عداوت و شد مردمی جفا  
 از دشمنان خصومت و از دوستان ریا  
 آزاده را همی ر تواضع رسد بلا  
 از هر خسی مذلت و از هر کسی عنا!!  
 که واجب است مراعات خاندان قدیم

### جدائی افشار فرزند نادرشاه

مستوفی دیوان قضا روز نخست  
 شادی بنام مردمان قسمت کرد  
 مجموعه شادی و الم کرد درست  
 غم ماند و من داد که این قسمت است

### جدائی ساوئی

بیفش شمع گر پروانه سوزد نیست دشوارش  
 چه ناله از سوخن ارا که بر بالین بود بارش

### جذبی خونسازی

جز روی تو در جان ندیدم  
 چیزی که دل بر آن توان بست

### جسمی همدانی

بگریه زادم و با گریه از جهان رفتم  
 در اینخوابه چنان گامدم چنان رفتم

### جعفر طهرانی

از پسی بخت از برسد دست یجانی  
 نو مید بیم دامن از لاف دراز است

### جعفر قزوینی

بنگامی همه احوال جهان میداند چشم بد دور ز چشمی که زبان میداند  
 با باد صبا بوی کسی هست که یعقوب \*\* چشمی که ندارد بره قافله دارد

### جعفری تبریزی

ز دوستش از من بی سبب در بزم رنجیدن چه بود آن عتاب آلوده هر دم سوی من دیدن چه بود  
 مدعا آزردن من گر نبودت بار نیب راز دل گفتن بسرگوشی و خندیدن چه بود  
 گر ترا میلی بود ایمه که آیم از یت آن خرامیدن باز و باز پس دیدن چه بود  
 با وجود بی وفائیهای او \*\* سوخت جانم از جدائیهای او

### جعفری ساوئی

حرف دشمن مشو تیغ مکش دوست مکش جور از حد میرا امروز که هردائی هست  
 در زیر بار منت گردون شدن بلاست \*\* آنساعنم مباد که کاهم روا شود

### جفائی

نه محرمی که بگوید بیار حال مرا نه همدمی که ز خاطر برد ملال مرا

### جلال قاجار

تر چنین جور تو هر روز فزون خواهد شد دل سودا زده از دست بوحون خواهد شد  
 پرده بر کار چه پوشم من و مرد از چپ و راست همه دانند که من عاشق رویت هستم \*\*  
 با رخت چشم برونی نگشودم گوئی کان دری بود که در روی تو عالم بستم

### جلال الدین دوانی

بهار است درکش می ارغوانی بفتوای ملا جلال دوانی

### جلال الدین محمد کججی

ای نور دو دیده جهان افروزم      رقی تو و چونشع سیه شد روزم  
گویا بین و تو دوشمع بودیم بهم      کایام ترا بکشت و من میسوزم

### جلال الدین میرزا بر قاجاری شاه

بخاک من گندری کن ز بعد کشتن من      که کشته را بهمه کیش خونبائی هست  
آخر هستی چو آخر نیستی است      نیستی ما را ز هستی خوشتر است  
من اگر بعشق دعوی بکنم گواه دارم      که ندیده اشک خورین و بسینه آه دارم

### جلالی یزدی

در خانه دل تا نبود جای غمش تنک      اندکاش که از سیه بر آید نفس ما  
فرامش تا سازی آنچه گفتی دردمندارا      مانگشت نومیخواهم که بندم رشتۀ جانرا  
گلستانیرا که عمری باغبان بودم کنور      رحمت نظاره ام از رخنه دیوار نیست  
چونفلك حواهد جهایرا بمن دشمن کند      چندی آن نامهربانرا مهربان با من کند  
نمیگیرم چو بخت بدبرد از اسر گویم      که می رسم عبار در گهشرا شوید از وریم

### جلالی

وعدۀ وصل تو را یار بعید افتاد است      وه که اینوعده چه بسار بعد افتاد است

### جمال اردستانی

هر ذره سری بوده هوایی با او      هر قطره محیطی من و مانی با او  
چشمی واکن بین که هر حلقه موج      چشمی است نگاه آشنائی با او

### جمال الدین دگنی

چو صاحب سخن زنده باشد سخن      بنزد همه را یگانی بود

یکبر بود طعنه بر لفظ او  
چو صاحب سخن مرد آنکه سخن  
زهی حالت خوب مرد سخن  
یکبر سخن در معانی بود  
به از گوهر نغز کالی بود  
که مرگش به از زندگانی بود

### جمال الدین عبدالرزاق

در این مفرس زنگار خورد دود اندود  
بآه از این نفس آبگون بر آرم گرد  
نماند نبری در برکش فضا که فلک  
رسید عمر پایان و طرفه العیبی  
نه پای همت من عرصه آمد سپرد  
برغم حاسد بود خواه پیش دشمن و دوست  
چو بیست هیچ تمیز از قصور عقل چه نفس  
ز بس تراکم احداث در سرای وجود  
هزار شخص کریم از وجود شد عدم  
مرا تواضع طعی عزیز آمد لیک  
اگر حکایت مسعود سعد و قلعه نای  
بچشم عقل نظر کن ایا بسدیده

مرا تکام بد اندیش چند باید بود  
باشک از این کره آتشین بر آرم دود  
سوی دلم بسر انگشت امتحان نگشود  
نه بخت شد بیدار و نه چشم فتنه غنود  
نه دست نهمت من دامن مراد بسود  
چو صبح خنده زخم خند های خون آلود  
چو بیست هیچ سخندان و نور عقل چسود  
بجز ~~بکنم~~ عدم در نمیتوان آسود  
که یک کریم نه باید از عدم بوجود  
مذلت است تواضع بنزد سقلمه نمود  
شنیده که در آن بوده سالها ما خود  
زمانه قلعه نایست ما در آن محمود

### جمالی دهلوی

دو گزک بویا و پوستگی  
ابعدر بس بود جمالیرا  
دلکن یز زرد و دوستگی  
عاشق رند لا مالیرا

### جمیله اصفهانی (ارسو - ت)

جز خار غم ترست ز گلزار بخت ما  
آهه خلد در جگر بخت بخت ما

## جناب اصفهانی

برآید از رگ من ناله گریخارم تن بدالغائبه که معرب زند بتار انگشت  
به تلخکامی ایام شاد باش و مزین بشهد کاسه هر سفله زینها رانگشت

## جناب اصفهانی

خیر از جناب داری که زدوری تو شبها نه بدل قرار و طاققت نه بدیده خواب دارد

## جنت (ایران النوله)

از نسوان معاصر

مخو از دفتر عشاق تو نامم سادا	اگر بگویم که جز از عشق نو کامم بادا
لذت ناولك عشق تو حرامم بادا	اگر اندیشه درمان کنم از درد و غمت
خون دل در عوض داده بجامم بادا	سوی می بالب میگون تو گر دست برم
هر چه بادا تکلف دوست زمامم بادا	گر بخاکم بکشد یا نکشد در بر خویش
تیره تر روزوی از شام غلامم بادا	هر که چو صبح بخدد سیه روزی من
آگه از دلدادگان زار میشد بد نمیشد**	آنکه دل میرد اگر دلدار میشد بد نمیشد
یکدمم گر هدمم اصرار میشد بد نمیشد	آنکه در دل عمرها بیهوشم اصرار عشقش
مخفش گر خالی از اغیار میشد بد نمیشد	آنکه از عشقش نهی کردم دل از مهر دو عالم
زحمت مرگم اگر سرمار میشد بد نمیشد	ناقه مستم که چرخم مینهد هر لحظه ناری
گر دوروی همچو من بیمار میشد بد نمیشد	تا طلیب من بداند دره عشق و محبت دل
بود اندر جهان قسمت بجز غم**	مرا در زندگی از بیش و از کم
که نبود مردمی در نسل آدم	دلا حیوکن بغم بگنر ز مردم
مستدار از دوستان امید مرهم	زدشمن گر خوری صد زخم کاری



خوش میکشد بسوی تو این عشق سرکشم  
 از آب چشم و آتش دل یثو هر زمان  
 جز سیل اشک و ناله غم آه درد ناک  
 نبود متاع دیکرم اندر دیار عشق  
 گفتم که ناخوشم زغم هجر و انتظار  
 در خم زلف تو از اهل جنون شد دل من  
 در کمند سر زلف تو به ویرانه عشق  
 حاصل هر دو جهان در ره عشقت دادم  
 بر سرکوی نوحیت گنداز بزم رقیب

گر از جفا رقیب نسازد مشوشم  
 گاهی در آب غوطه ورم که در آتشم  
 سوز دروست و چهره از غم منقشم  
 ایوای اگر مدد نکند بخت سر کشم  
 گفناخوش باش تو حنت که من خوشم  
 اندر این سلسله عمر است که خون شد دل من  
 آهنگر گشت که از اهل جنون شد دل من  
 جان و تن سوخت غم ایندل و خون شد دل من  
 نکند ور نه دهد شرح که چون شد دل من

### جنتی گزی

تسی بازی بیازی گفت در دشت  
 یا قاسوی شهر آریم پرواز  
 به نسبا شمع کاهوری گندازیم  
 جواش داد آن باز نکر رای  
 تمام عمر اگر در کوهساران  
 کشی در هر هن صد گونه خواری  
 از آن هر که بر تحت زر ابدود

که تا کی کوه و صحرا مینوان گشت  
 که ما سرادگان گردیم دمساز  
 بر و رانند باشان بخجیر بازیم  
 که ای نادان دوز همت سرایای  
 جفای برف بینی جور باران  
 ز جنگال عقابان شکاری  
 دی محکوم حکم دیگری بود

### جواد بختیاری

سباز باز دیگران ما دیگران یاریش من  
 باعشقان شد سرگران عاشق نگه دارش من

### جودی

حنلی صرمت حال العبود و احرققت قلبی نار که بود

چه آتش بخانم بر آفر و خت عشقت      که میسوزم اما نه پیداست دودی  
 ترا بر لب آب حیات است اما      من نشسته لبرای نبخشید سودی  
 حرامست عیشی که در وی نباشد      نه آواز چنگی نه گلبانگ دودی  
 تهن دست وارد شدم بر جنابت      فیالتنی مت قبل الورد

### جهان خانم (مهعلیا)

مادر ناصر الدین شاه

از مرد وزن آنکه هوشمند است      اندر همه حال سر بلند است  
 پیدایش اگر زنت اگر مرد      باشد به مثل چو خار بی ورد

### جهان آرا دختر شاه جهان

بغیر سبزه نفوشد کسی مزار مرا      که قبر پوش غریبان همین گیاه بست

### جهانشاه قاجار پسر محلی شاه

نوید وصل بمن میدهی و میرسم      کشد بوعده وصل تو انتظار مرا  
 حرف شیرین شنیدم ز دهانت اما      بجفایت که وفا دار تر از فرهادم

### جهانی دهلویه اروا است

گل باغ ورخ آن غنچه دهن هر دو یکیت  
 قد رعشای وی و سرو چمن هر دو یکیت

## چ

### چشمه ایروانی

ترا اگر بدل ایبه زمن غباری هست      مرا هم از ممت چشم اشکباری هست  
 منم از چشم خوب زاهد کرد      \* \* من چه گویم جواب بی بصری

### چماق‌لو بارفروشی

مردم چشم مرا در هجر خویش      دست و پا بستی در آب انداختی

## ح

### حاتم همدانی

خانه دلرانی کن از هوسها چون جاب      ناتوایی کف‌زنان چون موج از دریا گذشت

### حاتم کاشی

بینووسی حوش نردم خویش نشستم      جانی بشستم که در آتش نشستم

### حاجب اصفهانی

دل ز داغ تو میسوزد از که شکوه کنم      بنخاه آتشم از شمع محفل افتاد است  
 تا چرخ ناله دل رنجور می‌رود      \* \* این تیر را بین چقدر دور می‌رود

### حاجت

در دیار عشق اگر قصی بود اینست و بس      کاشناتی نیست با هم ناله و تاثیر را

بیکر مگر ده زاهد ما را گذشت نیست      نگذشت اگر ده از سر دنیا ز دین گذشت  
نماند ناز شیرین بی خریدار \*\*      اگر خسرو نباشد کوهکن هست

### حاجی هندوستانی

صد آرزوست در دل تنگم گره زدوست      دل نیست در برم گره آرزوی اوست

### حاجی طبسی

موقوف گشت گشتم و خشم او نشست      روشن شد چراغم و آتش فرو نشست  
یتاب گشت هر که برویت نظاره کرد      زلف تو تاب داشت که یهلوی او نشست

### حاجی میرزا آقاسی

مژده وصل میدهد گردش آسمان مرا      هیچ بود از آسمان این حرکت گمان مرا

### حاجی محمد ترکستانی

از شوق نرگس تو که هستیم مست از او      جندان گریست دیده که نسیم دست از او

### حاصل مشهدی

سحر چو شمع سه روی گشت دانستم      کهر که یرونه دری کرد زور رسواتند  
مائیم که در بحر فنائیم همه \*\*      در کشی عمر ناخدائیم همه  
نا آمد، ایم رفته ایم از عالم      در گوش زمانه چون صدائیم همه

### حافظ شیرازی

آسایش دو گیتی تصبیر این سو حرمت      بادستان مروت با دستمانت مدارا  
ما که رفیق تر دی و دل شمعورما \*\*      بخت ما بکجا مکشد آشخور ما  
چندان بود کرشمه و ناز بی همان \*\*      کاید بچاره سرو صور حرام ما

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شدی عشق  
 ترسم که صرفه نبرد روز باز خواست  
 سینه ام ز آتش دل در غم جانانه بسوخت  
 چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست  
 مکن معامله دین دل شکسته بخر  
 یا که قصر امل سخت مست بنیاد است  
 غلام همت آنم که زیر چرخ کبود  
 مجو درستی عهد از جهان مست نهاد  
 در این زمانه رفیقی که خالی از خلل است  
 شرح معجزه و عه گل مرغ سحر داند و بس  
 باه این نکته توان گفت که از سنگین دل  
 بنال بلبل اگر ما مدت سر بار بست  
 چیست این سقف بلند سازه سیار نقش  
 هر که خواهند گویند هر که خواهند گویند  
 هر چه هست از قامت ناسازی اندام ما است  
 بهر بست بجز تعلق که هیچ کس کاره بست  
 انهم که دل بعشق دهی خوش دمی بود  
 دولت آنست که بحسب دل آید بکنار  
 مانش در پی آزار و هر چه خواهی کن  
 عیب رندان مکن ایزاهد پا کیزه سرشت  
 من اگر نیکم اگر بد تو برو خود در باش

ثبت است بر جریده عالم دوام ما  
 نایب حلال شیخ ز آب حرام ما  
 آتشی بود در این خانه که کاشانه بسوخت  
 سخن شناس شی دل را خطا اینجاست  
 باین شکستگی ارزد بصد هزار درست  
 یار باده که بنیاد عمر بریاد است  
 ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است  
 که این عجوزه عروس هزار داماد است  
 صراحی می نایب و سفینه غزل است  
 که نه هر کوی ورقی خواند معانی دانست  
 کشت ما را و دم عیسی مریم با اوست  
 که مادو عاشق زاریم و کار ما زار است  
 زین معما هیچ دانادر چهار آگاه بست  
 کرونای و حاجبه دربان برین برگاه نیست  
 و دره تشریف تو بر بالای کس کوه تاه نیست  
 اینجا جز آنکه جان سپارند چاره نیست  
 در کار حیر حاجت هیچ اسنچاره نیست  
 ورنه داسعی عمل باغ جان اینهمه نیست  
 که در طریقت ماغیر از این گناهی نیست  
 که گناه نگیزی بر نو نخواهند نوشت  
 هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت

همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشست  
 تو چه دانی که پس برده چه خوبست و چه زشت  
 تو ندانی قلم صنع بنامت چه نوشت  
 و سرشت همه اینست زهی نیک سرشت  
 آری با اتفاق جهان میتوان گرفت  
 خورشید شعله ایست که در آسمان گرفت  
 جانم بسوختی و بجان دوست دارم  
 باور مکن که دست ز دامن بدارم  
 آه اگر تاله زارم نرساند بتو باد  
 چون ز دیدار تو دورم بچه باشم دلشاد  
 آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد  
 پیش تو گل رونق گیاه ندارد  
 خوشتر از این گوشه پادشاه ندارد  
 آینه دای صکه تاب آه ندارد  
 هر سخن جانی و هر نکته مکان دارد  
 که بامن هر چه کرد آن آشنا کرد  
 دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد  
 بمی هروش دلق ما که این بهتر نمیارزد  
 زهی سجاده تقوی که یکساعت نمیارزد  
 که سودای جهاننداری غم لشکر نمیارزد  
 کلاهی دلکش است اما ترک سرنه میارزد

- ۴ برو گنج قناعت جوی و کنج عاقبت بنشین  
 ۵ چو حافظ در قناعت کوش و از دنیای دون بگذر  
 ۶ نقد صوفی نه همه صافی و بیغش باشد  
 ۷ ناز پرورد تنعم بر در آه بدوست  
 خوش بود گر محک تجربه آید بمیان  
 غم دنیای دنی چند خوری یادده خور  
 ۸ با ای شیخ در حمیخانه ما  
 خوشست خلوت اگر یار یار من باشد  
 ۹ من آن نگین سلیمان بیچ نستانم  
 در میخانه بستند حدایا میسند  
 ۱۰ شاهرا به بود از طاعت صد ساله وزهد  
 و اعضان کاین جلوه بر مچراب و منبر میکنند  
 ۱۱ مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس  
 دایی که چنگ و عود چه تفریر میکند  
 ۱۲ دوش در حلقه ماقصه گسوی تو بود  
 رسم عاتق کشی و شبوه شهر آشوبی  
 گویند سنگ لعل شود در مقام صبر  
 در تنگنای حیرتم از نخوت رقیب  
 ایدل صبور باش و مخور غم ده عاقبت  
 عشقت نه سرس بست که از سر بدر شود  
 مهر تو در وجودم و عشق تو در دلم
- که یکدم تنگدل بودن بیخرو بر نیارزد  
 که یکجومت دونان دو صد من زر نیارزد  
 ۱۳ ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد  
 عاشقی تنبوه رندان بلا کش باشد  
 تاسیه روی شود هر که در او عشق باشد  
 حیف باشد دل دانا که مشوش باشد  
 ۱۴ سراسی خور که در کوثر نباشد  
 نه من بسوزم و او شمع انجمن باشد  
 ۱۵ که گاهگاه در آن دست اهرمن باشد  
 که در خانه تزویر وریا بکشایند  
 ۱۶ قدر یکساعت عمری که در آن داد کند  
 چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند  
 ۱۷ توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند  
 پنهان خورد با ده تکیه میکنند  
 ۱۸ تادل شب سخن از سلسله موی تو بود  
 جامه بود که بر قامت او درخته بود  
 ۱۹ آری شود و لیک بخوان جگر شود  
 یارب ما آنکه گدا معتبر شود  
 این صبح روزگرد و این شب سهجر شود  
 ۲۰ مهرت نه عار ضیست که جای دگر شود  
 باشیر اندرون شد و با جان بدر شود

ورنه هر سنگ رگلی لؤلؤ و مرجان نشود	گوهر باک بیاید که شود قابل فیض
چند نشینی که خواجه کی بدر آید	بر در آریاب پیمروت دیا
شبی خورشست باین قصه باش دراز کند	معاشران گره از زلف یار باز کنید
هر کجا هست خدا یا سلامت دارش	آنسفر کرده که صد قافله دل همزه اوست
باید برون کشید از اینور طه رخت خویش	ما آزموده ایم در این شهر رخت خویش
که در کمیگه عمرند قاطعان طریق	بمأمنی رو و فرصت شمر غنیمت وقت
که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق	در بیخ و درد که تا این زمان ندانستم
گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک	هزار دشمنم از میکسد قصد هلاک
من به آنم که زیوی کشم از دست فلک	چرخ برهم زخم از غیر مرادم گردد
بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم	فانس میگویم و از گفته خود دلشادم
یارب از مادر گیتی بچه طالع زادم	کو کب رخت مرا هیچ منجم نشناخت
که چرا دل به جگر گوشه مردم دادم	میخورد خون دلم مردمک دیده رواست
استغفر الله استغفر الله	من رفند عاشق انگاه توبه
یا جامه باده یا قصه ککوتاه	ماشیح و زاهد کمتر شناسیم
انی رایت دهر ا من هجرک القیامه	از خوردن نوشتم نزدیک یار نامه
یاری است چو خورتی و سراتی چو بهشتی	زاهد مکن از نسیه حکایت که بقدم
ایحا که بصریست چو حوی و چه زشتی	چهل من و عار تو فلک را چه نهایت
دلینو بجان آمده وقت است که باز آئی	ای پادشاه خویان داد از غم تمهائی
در باب ضعیفان را برو وقت تو ابائی	دایه گل این ستار شاداب بیماند

خود دینی و خود را بی در مذهب بدان نیست

کفر است در این مذهب حردینی خود را بی



دو یار زیرک و از باده کهن دومی  
 فراغتی و کتابی و گوشه چمنی  
 من این مقام دنیا و آخرت ندهم  
 اگر چه نرپیم افتند خلق انجمنی

### حالتی تر کمان

تب دور ز جسم تا توانت بادا  
 جان همه کس فدای چانت بادا  
 از بردن نام دشمنان شرم باد  
 درد تو نصیب دوستانت بادا  
 از نصیحت میدهم تسکین دل آزرده را  
 نیست مرهم جز زبان نخچیر پیکان خورده را  
 از بو وفای وعده نماند هوس مرا  
 شادی بر عهد های وفای تو بس مرا  
 سلامی ساقی از من عهد عیش و کامرانی  
 که چون نگار داده ام بر باد ایام جوانی  
 پس از من عتق چه اهدا برد بر نهال و فامشکل  
 که با حویان زحد بر دم طریق مهربانی  
 گفته دشمن نه راز دل این مسکین را  
 کاشکی دوستی اول بتو میگفت، اینرا  
 کاش می مردم میبود چو سمع دم صبح  
 خنده در عقب این گریه بسیار مرا  
 بر فجام زخود هر طور باشد طبع چاقورا  
 چرم دیگران مبرجد از من چون گنم آنرا  
 دل از بار کهن در داشتن دشوار بیاسد  
 کسبیدن مشکلا است از زخم چندین ساله پیکانها  
 گر عشق یکغم است صد شمه برار است  
 و دوست یکتا است بحالم برار است  
 دل دلر چو با غیر است مسکین غامس با دل  
 اسیر محرابناشدا گرچه با جانان هم آغوش است  
 اگر سرشک بی تسنن غبار غم است  
 بجای هر مژه ام دیده هنوز کم است  
 مگو چسود از این عمر تلخ روز و داع  
 که عمرا گر همه جان کنندست مفتنم است  
 شکسته بال تر از من میان مرغان پدست  
 نام خونست که نامم گو تر حرمست  
 می ده ایاقی اگر شیشه تپی شد چه غمست  
 از در میکند تا خانه ما یک قدم است  
 آمدی چور بود اعم نفسی با من باش  
 در بان جان بلب آمده هم مفتنم است  
 چور تو ز حد گدازمت دائم آخر  
 بجبور به بیوفاییم خواهی ساخت

ز آنکه هر جا میروم از خانه من بهتر است	گر شود و روانه تر و پراگنده من بهتر است
گر نداند کسی ره کاشانه من بهتر است	بسیر و سامانیم چون موجب شرمندگیست
** هیچکس رحم بمرغان گرفتار نکرد	** هر که آمد غم کم عمری گل خورد بیاغ
** نشیند با رقیبان عنرها از بهر آن گوید	** بجمری یکسختی گر با من آن نامهربان گوید
** بریدلی که چون من روی طلب ندارد	** تویی طلب بخشی کام کسی و رحمت
** ز وداع جز هلا کم غرض دیگر ندارد	** کندم وداع و دوسر هوس سفر ندارد
** مگر از چشم تو افتادم باز ؟	** بنگاهی نکنی شادم باز
** دگر مباد نصیبم که نام یار برم	** روم ازین درو با خود دل فکار برم
** که تا رفتم ز پیش دیده از خاطر فراموشم	** بهجران چون تو انم دل نهادن من که میدانم
** اول قدم برای چه نشکست پای من	** روزی که دل بکوی تو شد رهنمای من
** مکش نو مید چون امیدوارم میتوان آشتن	** بیک وعده ز درد انتظارم میتوان کشتن
** و گرنه حال بدی دارم از جدائی تو	** دم فریب خود از یاد بیوفائی تو

### حای سنندجی

در قید غم افتاده ام از کید اعدای انگاره محبت شده کفاره شادی

### حبیب یغمائی (مناصر)

چه سود از زنده گانی چون تبه کردم جوانی را	تبه کردم جوانی تا کنم خوس زندگانی را
بمن آموخت گیتی سست عهدی سحت جانی را	بشطح رشته جان عهد بستم بارها با خود
کسی کو گسرد هر شب بساط کامرانی را	کی آگه میشود از روزگار بلخ تا کامان
بساغر آنکه میریزد شراب ارغوانی را	بدامن خون دل از دیده افشا بدن کجا داند
ناسم الهی رسم وفا و مهربانی را	وفا و مهر کی دارد حبیبی آنکه میخواهد

(۱۰۵)

- شام جمعی همچو صبح و صبح جمعی همچو شام  
یکطرف تسبیح بنگر یکطرف تحت الحنك
- \*  
شعله آه پر شرار من است  
دل من یا دهان غنچه اوست
- \*  
خدای را بعضا بش از این دوامده  
چگونه شرح تو انهمدهم حقیقت عشق  
چگونه بر سر زلف تو دست یازم من
- \*  
آرزوی مادر این دنیا و صالی یش نیست  
بر امید آب کوثر ترك می کردن خطاست
- \*  
در مرتبه باید مرد چون چرخ برین باشد  
در مذهب من بد نام بهتر بود از گننام  
زین زندگی يك شكال افسرد دلم آيكاش  
وضع غنی و درویش ان به كه شود تبدیل  
اشعار حبیب از نیست مطلوب بود معذور
- \*  
کار کار عشق و مشکل باریار هجر و سنگین  
همدم در روز محنت محرم در شام هجران  
ایكه در تحدید وقت و کار میکوشی چسازی
- \*  
تفرج در چمن خوش باتند اما با پر بچهری  
نبودم شادمان هر گز بگیتی تا ز دلنداری  
سب و روز جوانی شدتبه در هجر و میترسم  
محبت را خطا دلم به محو بی كه نتوازد  
شاد از آنم كه بعد از سالها آوار گیا
- \*  
وای اگر ماند بجا این صبح ها این شام ها  
شیخ را باشد برای صید احقق دام ها  
یا فروغ جمال یار من است  
زلف او یا كه روزگار من است
- \*  
كه عمر را چو وفای بتان دوامی نیست  
كه عشق را بجز از لفظ عشق نامی نیست  
کز این بلندتر امیدی و مرآمی نیست
- \*  
ای دریغ اہم بجز فکر محالی یش نیست  
كاین بتحقیق است و ان يك احتمالی یش نیست
- \*  
ور دست نداد اینقدر دوزیر زمین باشد  
جبریل امین گر نیست شیطان لعن باشد  
یا بهتر از این گردد یا بدتر از این باشد  
يك چند چنان میبود يك چند چنین باشد  
كسی شعر تر انگیزد خاطر كه جزین باشد
- \*  
کار و بارم داند انكو دارد انسان کار و باری  
گر یهای سوزنا كی نالهای زار زاری  
با کسی کورا نباتد روز و شب جز گریه کاری
- \*  
بماشای گلستان باید اما با دلارامی  
دل گریم كه ما هم بیز خوش بودیم ایامی  
كه این هجران دیابد گاه پیری بر انچامی  
حبیب خویش را گاهی بمکتوبی پیغامی  
آزمودستم ندارد هیچ شهری چون تو ماهی

\* (۱۰۶) \*

## حیب بختیاری

ز تیره بختی من روزگار من شامیست که روشنی بپذیرد بصد هزار چراغ

## (میرزا) حیب اصفهانی

سجده برد ابروی خمت ینا گوش  
 فاش شد راز وای بر من و دل  
 دیشب برقص برخواست آن فتنه نشسته  
 دامن کشان فرو کوفت پائی و دسوی افتشاند  
 ای سرو جاتم فدای ساجد و مسجود  
 چکنم باز وای بر من و دل  
 زانسان که عقل و دین را شد دست و پای بسته  
 پیوند آشنائی پیوسته و کسسته  
 هم زهد را بخواری دهنر باب تسه  
 بکساده حلقه حلقه فکفنه دسته دسته

## (حاجی میرزا) حیب خراسانی (معتبه)

برفروز از می چراغی من زمسجد نمسب  
 آمدم بیرون و صمگ کردنم ر، مخانه را  
 کعبادت مردم آری سرد  
 از عبادت سحت بزاریم ما  
 چون مسلمانی بمعنی عین بی آزار بست  
 شیخ الاسلامات و جفا بین مردم آری چرا؟  
 در دل چون سنگ او تاثیر کرد  
 عاقبت این ناله های زار ما  
 شیخ و سالوسم ولی ساغر کشی کار ما است  
 صد هزاران فتنه در هر پچ دستار من است  
 بدو بوسه که بمن راندی کردی دو نوب  
 بکنار آیی که این نیز تو ای دگرست  
 چشم تو مگر حیا ندارد  
 با ما نظر وفا ندارد  
 بر سیده ام از هوه طیبان  
 درد دل ما دوا ندارد  
 هر کسی در جهان غمی دارد  
 هر دلی راز میبمی دارد

(۱۰۷)

هر که یبند بخویشتن داند	که بهشت و جهنمی دارد
مبچه تدویر شیخ شهر را کردم شمار	** باطن او دام بود و ظاهر ان دانم بود
دم بندم عمر میرود بر باد	** باده خور باده هر چه بادا باد
بخاطر از کسی باری ندارم	** بعالم با کسی کاری ندارم
نشان از شیدت شیخ و زرق زاهد	بغیر از دلق و دستاری ندارم
که در دست از متاع خرفروشان	بجز یالان و افساری ندارم
من پرستار روی و موی تو ام	** بنده بندگان سکوی تو ام
مکن تا کس عیان راز دل خویش	** که غیر از خویشتن محرم نداری

### حجاب شیرازی

آهین دزدین که سختی سنگ از وی وام خواهد	سخت تر ز ابدل دل من گر چنین دل کام خواهد
کست درست نیارست دید پرده میند	** بست حاجب خور رشید پر تو خورشید

### حرفی مشهدی

یار بر افراخته قامت رسید	فتنه آریاب سلامت رسید
میرسدان شوخ شهیدان عشق	مژده شه آرا کج قامت رسید

### حزنی اصفهانی

دگر ز هجر تو ام ده ش چشم نور میسوخ	چراغ دیده بر آه نور تا سحر میسوخ
در این گذر دل من می ناید بسی حزنی	** بکوی و مگر این رهگذار نزدیک است
گیرم بزم وصل تو جا میتوان گروت	** جانر دار تو شوخ کجا میتوان گرفت
بگذرانیم بهر نوع که باشد اما	** غم امروز تو داریم که فردائی هست
در چمن بود زلیخا و بحسرت میگفت	بادزدان که دران انجمن آرائی هست

\* (۱۰۸) \*

چه خوشست از نو خشم که ز به بی از باشد  
 زان وصل چه خیزد کبر ...  
 بسوی ...  
 هزار لطف ...  
 ز ای تابی بهر کس کاش درد دل نمیگفتم  
 دیگر شکست خاطر افکار من مکن  
 من دانجو غمش غم او داند و دلم  
 تو شرط یاری و رسم وفاداری نمیدانی  
 چو برون روم ز بزم غم این کد هلاکم  
 گر چه میدانم بجز رنجش ندارد حاصلی

که بجز چون در آیم در صلح ناز باشد  
 حرفی نتوان گفت و نگاهن نتوان کرد  
 که تا نظاره او هم در آن میان باشد  
 نظر بهر که کنی چشم من بر آن باشد  
 ترا بدنام و خود را اینچنین رسوا نمی کردم  
 پر دلم شکسته ام دگر آزار من مکن  
 باصح تو فکر نیک بود کار من مکن  
 همین دل میتوانی برد دلداری نمیدانی  
 که ز صحبت مبادا المی شکستیده باشی  
 هر چه با دا ناد با او میکنم درد دلی

### حزنی مشهدی

بامید وصال در شب هجر  
 نمیخواهم چو خون بیگناهان

### حزین لاهیجی

بفته ام بنموشی خیال روی تو را  
 ماجوی ز خرابات جهان پاک بر آیم؟  
 جان و دل غفاب زده بازی شده مارا  
 سوزد شب و آسوده بود روز خورتا شمع  
 کشتد لب نفسی میبکشد خراب مرا  
 حصار عاقبتیم چون حباب خاموشیست  
 ز الب شکر قستان شوری بجان در بزم ما  
 دود دلیل میشود آتش نا پدید را  
 آه تو فاش میکند عشق نهفته را حزین

مناد کز نسیم بشنوند بوی تو را  
 آلوده بروی رفت ز جنت پدر ما  
 این خواب گران سنگ مزاری شده مارا  
 هد احرقنی هجرک لیل و نهارا  
 کشتد لب نفسی میبکشد خراب مرا  
 بک بیستان ناله در هر استخوان داریم ما  
 دود دلیل میشود آتش نا پدید را

دنيا بچشم مردم دنيا حقير نيست	كودك مشيمه را نشمارد بخويش تنك
كز پيش عمر ابد بر زده دامان بر خاست	از كدامين چمن اين سرو خرامان بر خاست
باقيامت قداود دست و گريبان بر خاست	فته روز جزا در قدم حلوه اوست
با او توان راز دلي گفت كه خامست	تا زانش مي چهره زاهد نشود سرخ
دردام مانده صيد و صياد رفته باشد	لي واي بر اسيري كز ياد رفته باشد
كو متست خاك ماهم برباد رفته باشد	شادم كد از رقبان دامن كشان گذشتي
گويا بخواب شيرين فرهاد رفته باشد	آواز تيشه امشب از بيسنون نيايد
اميد وصال تو بعمر دگر افتاد	زهر غم مهر تو بجان كارگر افتاد
نظاره ز جنيدين مژگان گسله دارد	در بزم وصال تو با ميد تماشا
موي سفيد در رك اين طفل شر شد	افزود خواب غفلت زاهد چوپير شد
تا روي تو رفت از نظرم حواب ندارم	در خانه غارت زده را باز گذارد
آه جان سوختگان متصل آيد بيرون	شمع را شعله مسلسل زد آيد بيرون
هرگز نشيد يم ز پروانه صدائي	ناليدن بلبل ز نو آموزي عشق است
مادا غافل از خاگم بر آرزو دسني	سراپا نازم بر دستم دامن كشان مگذر

### حزینی استرا بادی

نوان بهجر تو آسان وداع جان کردن      ولی وداع تو آسان نمیتوان ح کردن

### حزینی یزدی

انتظار او میگویم که زارم مکشد      نا ابدیهای بعد از انتظارم می کشد  
اگر وقت نظاره ات مرده بودم      زدست فراق تو جان برده بودم

## حسابی

در گوشه سودا غم جانانه مرا گشت  
همصاحبی این دل دیوانه مرا گشت  
چه خوشست از تو خشمی که ز روی ناز باشد  
\*\* که به جز جوں در آیم در صلح باز باشد  
ز فریب و عنده امشب نزدیم دیده برشم  
\*\* که شب امیدواری در خانه باز باشد  
یستر درد و غمش عاشق دلریش کشد  
\*\* هر که افتاد گیش بیش ستم پیش کشد  
چو حرف مهر گرت برز بان نمی آیم  
\*\* خیال وار مرا در دل تو راهی بس

## حسانی گیلانی

نالم و بر من بخشاید کسی  
در جهان يك دل مگر او کار نیست

## حسرت اصفهانی

مادر رهش ز پای فتادیم و دیگرند  
تا آنکه گفته اند بمنزل رسیده اند

## حسن علوی (ساز)

پیش از اینت که ز پیمان شکنی پروا بود  
یستر در دات اندیشه زآه ما بود

## حسن خان شاملو

ای که مبینی خموشم در وداع دوستان  
گر زبان شرم دانی هر نگاهم ناله ایست  
بروی لاله و گل خواستم که می نوشتم  
\*\* رشیشه تا بقدر ریختم بهار گذشت

## حسن دهلوی

مشتاق تو بیسوی جمالی نظر نکرد  
بیمار بوز هیچ طبیعی دوا نخواست  
بر مازلت نسوخت ندانم چرا سوخت  
مازالت نخواست بدانم چرا نخواست  
بسیار خواستم که نهج سر پهای تو  
من خواستم ولی چکم چون خدا نخواست



### حسن فراهانی

چو از کنار من آن غمگسار بر خیزد      غمی بقصد من از هر کنار بر خیزد  
 تو تاجداشدی از من زمانه سوخت مرا      چای بود چو گل از پیش خار بر خیزد  
 مرا بیگانه بیگانه میگرداند از یاران      برای یوفائی میکنم ترک وفاداران

### حسن نهاوندی

تا آینه در مقابل تست      نازم بدلت که دل دل تست  
 دل صدپاره را دادم در این شهر      نه هر مه باره یک پاره دل  
 بگیرد دامنم را گاهگاهی از وفاداری      وفائی را که دیدم از سگ این آستان دیدم  
 شکوفه جو رو ثمرد سنی و برگ جدائی      تو ای نهال محبت خدا کند که بروئی

### حسینی کاشانی

بدرد هجر هر کس مبتلاشد      علاچی بهتر از مردن ندارد

### حسینی مشهدی

هیچ دل نیست که سرگرم دلفروزی نیست      رنگ خاکستری فاخته بی سوزی نیست

### حسینی یزدی

نفسی هم نسیم شو که مرا      نفس آخر و آخر نفس است

### حشمت

یار از دل ماحر ندارد      اهل وفا نظر ندارد  
 تا چند کنیم ناله شبها      این ناله مگر اثر ندارد  
 این طره خون گدازد شدش نام      تاب ستم ایفتد و ندارد

## حشمت شیرازی

آدمیزاده بدین خوبی و رعنائی نیست      این پربروی اگر حور نباشد ملک است

### حشمت شیرازی (مناصر)

خار یا باسوزن تدبیر دیر آید بر و ن      پس چه سنازدان گرفتاری که خارش بر دست  
واعظم آسان نصیحت میکند بر ترک عشق      چون بیدانده ترک عشق کاری متکلسست  
خر من عمرت اگر بر باد شد خرسند باش      از چنین عمری چه حاصل کاینچنین به حاصلت  
بعشق یار ز خود هم شدیم بیگانه      <sup>\*\*</sup> که دیگری نکند میل آشنائی ما

### حضور قمی

بیالین آمدی در وقت مردن ناتوانی را      از این رحمت بگردن ساختی مایل جهانی را  
شادم که گشت باعث نو میدی رقیب      <sup>\*\*</sup> هر چند بر آمدن و نشست وزود رفت  
ای دیده خون مبار که هنگام دیدن است      <sup>\*\*</sup> ای دل فرار گیر ته وقت تپدن است  
می در قدح کنیید حریفان و گل بجیب      رسم عزای مانه گریبان دریدن است  
گر کشد صدره مرا از باز و استخنا کمست      <sup>\*\*</sup> در خور حسنی که او دارد هنوز اینها کمست  
ناامید از سربالین حضوری از شوخ      <sup>\*\*</sup> آب در دیده چو برخواست قیامت برخواست  
روزمرك فغان بر مزار من مکنید      <sup>\*\*</sup> ز ماه را خیر از جور یار من مکنید  
سیاهپوش مگر دید بهر ماتم من      در این لباس شکایت زیار من مکنید  
اقدار حسن اگر آنست و عجز عشق این      <sup>\*\*</sup> دست ما تا حشر هم کوتاه بود از دامنش  
رقیب از آرزوی اینکه از مرگم خبر یابد      <sup>\*\*</sup> بهر کس می رسد حال من بیمار می رسد  
تعنائی کز او دارد دل امیدوار من      <sup>\*\*</sup> تکلف نیست میارزد بند دانتظار من

« ( ۱۱۳ ) »

بجرم آنکه مردم زذوق روز وصال      فراق آنچه بمن میکند سزاوارم (۱)

### حقایق شیرازی

جان و دل گفتند دلبر قیمت یکبوس کرد      هر دو را من دادمش اما مرا مایوس کرد

### حقیری تبریزی

آورم پیش تو هر لحظه پیام دگران      گویمت تا سخن خورش بنام دگران  
با وجود بیوفائیهای او      سوخت جانم از جدائیهای او \*\*

### حقیقت بختیاری

برخیز و بتا دستی بر گیسوی پر خم زن      از غمزه خدنگی ساز اندر دل عالم زن  
جانم به تیغ ابروی پیوسته خسته      تا کی کمر بقتل من خسته بسته \*\*  
گفتی که عهد مهر کنم ما تو و هنوز      پیمان بسته رشته الفت گسته  
بشکستیم چو دل حذرا ز ناله امنما      بازی مگیر شیشه جانرا شکسته

### حکمت (مناسر)

جوئی سلامت از تو بگرداب روزگار      ساز از خرد سفینه و از هوش بادبان

### حکیم شیرازی

گیتی است یکی دفتر دیرین که نبینی      جز رنج دران هر چه سراپای بخورائیش

(۱) در قسمت اشعار حضوری بواسطه سهو حروف چین و غفلت مصحح رعایت قوافی منسی مانده بعلاوه يك فرد از اشعارش باسم آقای حشمت طبع شد زیرا آخرین شعر مشارالیه ( بعشق یار ز خود هم شدیم بیگانه ) از حضوری قمی است

## حکیمی (معاصر)

حاصل زهر چه هست بگیتی شرافت است      غیر از شرافت آنچه بود شر و آفت است

## حلمی اصفهانی

نخواهم سایه افتد بر زمین از نخل بالایش      که بدارم زیا افتاده افتاده بر پایش  
یارها گفتم بنحود کردل غمش بیرون کنم      \*\* دل بسینخواهد که ناشد بی غم او چون کنم

## حمیدالدین هندوستانی

جای آرام گو در این گلشن      میوه آسا رسیدم و رفتم

## حیاء هندوستانی

تنهانه همین بر سر مژگان تر آید      از هر بن مویم چو عرق اشک بر آید

## حیات (روجه شاه اسمعیل)

ترك غم جهان بکن تا ز حیات برخورداری      هر که غم جهان خوردگی ز حیات برخوردار

## حیاتی (زوجه مورعلیه شاه)

منع دلم از ناله مگر در پی مجمل      کز ناله کسی منع نکرد داست جرس را  
ای ترا چهره خوب و قامت خوب      \*\* از قدم تا سر تمامت خوب  
چو آرآید لباس اسر و قامت      \*\* بر همه گردد آشوب قیامت  
گرم از دینه شد آسمایه عیش      غمش در سیهام دارد اقامت  
نیست دلداری که دلداری کند      \*\* بیست غمخواری که غمخواری کند  
گر چه بسیارند یاران هر طرف      نیست یاری تا مرا یاری کند

### حیاتی کاشانی

کار غلطی کز بار جدا گشتم      ایگاش که میبردم اینکار نمیکردم

### حیدرهراتی

ز هجران بر لب آمد جان بودیدار آرزو دارم      ز عمرم اندکی مانده است و بسیار آرزو دارم  
 شبی که وصل ترا در خیال میگذرانم      چنان خوشم که مگر در وصل میگذرانم  
 ز جان طوطی صفت حیران آن آینه رویم      که میگویم سخن اما نمیدانم چه میگویم  
 '1' توان تویی که مرا بینی و جفا نکسی      من آن بیم که رنجم اگر وفا کنی

### حیدر طهماسبی

'2' چشمه حیوان کجا لعل لب جانان کجا      هر دو جان بخشد اما این کجا و آن کجا

### حیران یزدی

در هر چمن که مرغ دلم آشیانه ساخت      چرخش بیاد داد و خزان را نهانه ساخت

### حیرانی قمی

صبح عید آگرم دست آن ناز کبدر بوسم      ز شادی تا شب امروز دست خویشتن بوسم

### حیرانی همدانی

سرا آمد عمر و دل آواره گشت و حاک شد تنم      ریغان بلبلیک رفتند و از پی بیروم منم

### حیرت قاجار (مرحوم شیخ الرئیس)

ای برده نگاهت دل صاحب نظرانرا      طرفی بود از نکبت بی ضرانرا  
 آنرا که سفر با تو کند یاد وطن نیست      آری نبود یاد وطن خوش گذرانرا  
 گویند که نزدیک وطن شد هله خوش باش      یارب چکم دوری این همسفرانرا

قامت بزرگان ناورم از بیم رقیبان  
 از دولت عشق است سرافراز و گرنه  
 هر يك ز رفیقان پی کسب هنری رفت  
 این آه سحرگاه و فغانهای شبانه  
 خون دل ما ریز که شمشیر تو تیز است \*\*  
 دیشب صنی تازه رخی شهرة پاریس \*\*  
 با مجلسیان گفت که سرو پتر من کیست  
 چون دیده اشکم رود از دیده چو باران  
 هر که در این روزگار یار ندارد \*\*  
 سنگ ملامت مزین بشیشه قلبم  
 کار دلم عشق و بار دل همه اندره  
 بارها تجربه کردیم و ندیدیم زخلق \*\*  
 بجان گفتم که پیش از مرگ بیرون شو زن کاخر \*\*  
 آن عهد که با تو بست بودم \*\*  
 مقصود توئی گرچه بخوانم دگران را  
 آدم چه شرف داشت دگر جانوران را  
 عشق تو کفایت کرد ما بی هنران را  
 ترسم که خیر دار کند بی خبران را  
 ابروی تو تا چند بکجدار و مرز است  
 عشق کهن ما را از مهر نوی داد  
 اول دل من پاسخ او را از سوی داد  
 از زلف بدست من پارا پلوی داد  
 و ای بحالش که روزگار ندارد  
 سنگدلا شیشه اعتبار ندارد  
 کسره از این هیچ کار و مار ندارد  
 که دوش دل محنت زده باری گیرند  
 تو غافل ناگهانی سقف این کاشانه میریزد  
 یاد است مرا ترا فراموشی

### حیرت قزوینی

بشیران شکاری شرم بادا  
 شکستند آنچنان خوش قلب حیرت  
 که چونمن آهوی لاغر شکستند  
 که گویی خصم را لشکر شکستند

### حیرت اصفهانی

مضطرب حالم از آهو روشن ورمشان  
 صفحه روی تو چین است و دو چشم تو غزال  
 من ندانم بچه تدبیر بدام آرمشان  
 جنبش زلف تو داد است زهر سورمشان

### حیرتی قونی

نامه قلم نویسد و تقوان خواند  
 بکه رقیب از سر شتاب بویسد  
 بخاک رقیم و از هر چه بود در دلمن \*\*  
 غیر حسرت انخاک آستانه نماید  
 بهادی بر سر نه بالین من پای \*\*  
 سرت بالین بیماری نیند  
 بود در دست او دل از نگاه غیر چون مرغی \*\*  
 که طفل مکتب از بیم معلم سرد هذوذش  
 بمن بسیار کم لطف است دلداری که من دارم \*\*  
 هوز این لطف بسیار است از یاری که من دارم  
 میان خلق ستم بر من آشکار مکن \*\*  
 بلطف خود همه کس را امیدوار مکن

### حیرتی قزوینی

عید آمد و افزود غم مرا غم دیگر  
 ماتم زده را عید بود ماتم دیگر

### حیرتی کاشی

از آن بی خود دروم سویه خویش  
 که خود دراهم نخواهم هم رخویش  
 چه شبهای دراز هجر دیدم  
 بدین دهر و زه عمر کوتاه خویش

### حیرتی استرآبادی

توان بهجر تو آسان وداع جان کردن  
 ولی وداع تو آسان نمیتوان کردن

### حیرتی مروزی

من ز خود بی خبر و آتش هجران در دل  
 وه که این شعله شبی بی خرم خواهد سوخت

# خ

## خادم قیری

جو اتم من ولی هجران مامی      بدینسان در نظر ما کرده پیروم  
 منم آنطایر بر گشته اقبال      که ازور عین آزادی اسیرم

## خادم اصفهانی

بمن دشوار شد دیگرره میخانه پیمودن      بدین پیری نکوی می فروشم خانه بایستی

## خاطری

شیرینی زیاد دل از صکتار میرد      یر در دهان مگیر لب همه چو قند خویش

## خاقان (تذملی شاه)

از مهر روی گلزار در سینه دارم چارها	آتش بجان و دل زنده این آتشین رخسارها
یر روی ما ای باغبان بگشا در گلزار را	تا لی بحسرت بگریم از رخه دیوارها
و صلت کجا روزی شود روزی منانی دلستان	جاندازه مده افاق بسی از حسرت دیدارها
مانند تو یوسم رخ می پیدا بخواهد شدتگر	سباز ناز... روان گشتیم در بازارها
در حسرت کوی تان خاقان بود الا ان همی	مانند لیل روز و شب از حسرت گلزارها
محنت جان کفدن و درد جدا بودن زیار	هر دو دشوار است اما این کجا و آن کجا
گذری حایب حسرت نگری نیست ترا	حسرت ایست که بر ما گذری نیست ترا
که گمت منظر چشم من شبانه تست	تو پادشاهی و عالم تمام خانه نست
راز مستورا به شیازان مگو	داستان عاشقی امساکه بست



امروز هم بوعده واصل تو شام شد  
 نالیدن من برای آنست  
 شب مرگست و باین من زار آمد  
 عجب دارم از ناله مجنون نگرده  
 شنیده‌ام که بجان بسته یار قیمت نوس  
 از سر گویت ببردم حاصلی جز خون دل  
 عمرم بوعده های دروغت تمام شد  
 کاین ناله چرا اثر ندارد  
 ای اجل دست نگهدار که دلدار آمد  
 چو لیلی وش من بمحمل نشیند  
 هزار جان به تم نیست صد هزار افسوس  
 پاکدامان آمدم آلوده دامان میروم

### خاقانی شیروانی

دوستان چون از نفاق آکنده اند  
 مراد پیر تعلیم است و من طفل زبان دانش  
 همه تلقینش آیتی که خاموشی است تا وینش  
 مرابری لوح خاموشی الهی بی توشت اول  
 نخست از من زبان بسته ده طفل اندر بر آ موزی  
 چنان در یو نه تلقین مرا نگداخت کاندن من  
 سلیمانی مکن دعوی نخست این دیوانسی را  
 به درویش است آنکو تاج سلطانی هوس دارد  
 چو درویشی بدرویشان نظر به کن که فرص جور  
 سخا هنگام درویشی فزود بر کن که شایع کن  
 سخا بهر جزا کردن ریخوار است در همت  
 برس از تیر باران ضعیفان در کعبین شب  
 حذر کن زاه مظلومی که بندار است و چون باران  
 ز تعجیل قضای بد پهای ساز کاندن وی  
 آستین بر دوستان خواهم فشاند  
 دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش  
 همه تعلیمش اشکالی که نادانست بر هانش  
 که در دست زبانست و ز خاموشی است در مانش  
 به چون نایش زبان باند نه چون بر بطزبانرانش  
 به شیطان ماند و وسواسش نه آدم ماند و خصیانش  
 بکش یاسد کن با کار فرما یا برون رانش  
 که درویش آنکه درویشی و بیایانست یکسانش  
 بهر بان هفت زوبنده، و خود دینند عریانش  
 چو درویش خزان گردد بدید آید زرافشانش  
 که یک سهی و آسگه نه جز احوالی زیز دانش  
 که هرک از ضعیفان تر قویتر زخم پیکانش  
 تو شب خفته باین تو آید سیل طوفانش  
 بخاک اماده داری که لرزد عرش ز افغانش

چو یزید دقزی اندر چه مخسب افراسیاب آسا که رستم در کمین است و کمندی زیر خفتانش

زمین دابه است و توطغلی تو شیرش خورده او خونت

همه خون تو زان شیری که خور دستی ز پستانش

مخور باده که آن خونست کز شخص جو انمردان

زمین خورده است و بیرون داده از خاک کز ستانش

چون زال بسته قسم ناله زان کنم <sup>\*\*</sup> تا رحمتی بخاطر بهمن در آورم

دشمن مرا شکست کند درست دارمش حاشا که من شکست بدشمن در آورم

تهدید تیغ میدهد آوخ کجاست تیغ تا چون حلیش دست بگردن در آورم

نیشب پی گم کفان تا گوی جانان آمدیم <sup>\*\*</sup> همچو جان بی سایه همچو سایه بی جان آمدیم

هان ایدل عبرت بین از دیده نظر کن هان <sup>\*\*</sup> ایوان مداین را آئینه عبرت دان

دندانه هر قصری پندی دهدت نونو پند سر دندانه بشوزین دندان

گوید که تواز خاک تویم اکنون گامی دوسه بر مانه اشکی دوسه هم بفشان

ما بار که دادیم این رفت ستم بر ما بر قصر ستمکاران گوئی چه رسد خذلان

بر دیده من خندی کایجا زچه میگرید خندند بر آندیده کایجا نشود گریان

اینست همان ایوان کز نقش رخ مردم خاک در او بودی ایوان نگارستان

اینست همان درگه کور از شهان بودی دیلم ملک بابل هندو شه ترکستان

از اسب پیاده شو بر نطح زمین رخ نه زیر پی پیش بین شهمات شده نعمان

گفتی که کجا رفتند آن تاجوران اینک زایشان شکم خاکست آستن جاویدان

خون دل شیر نیست، انمی که دهد رزبان زاب و گل پرویز است اینخم که تهدد هقان

مست است زمین زیراك خورد است بجای می

در کاس سر هر مز خون دل نوش روان

زهر است مرا غذای هر روزه <sup>\*\*</sup> زین کاسه ز رنگار فیروزه

### خاکی کاشغری

بیچاره که دل بتونا مهربان دهد      آخر در آرزوی وصال تو جان دهد

### خالص مشهدی

از تو دلراکی دریغ ای مهربان داریم ما      جان اگر خواهی ز ما منت بجان داریم  
از بسکه تیره میگردد روزگار من      در چشم من همیشه شب و روز من یکست\*\*

### خاموش هندوستانی

خود گرفتم همه تقصیر منست      بچکنم حال چه تدبیر مست

### خان بختیاری (ارسو است)

اگر در علم لقمائی اگر در شعر حسائی      اگر در ملک دارائی اگر در جود قائی  
تو در آحر فنا داری بزر خاك جا داری

### خان احمد خان گیلانی

بخت و آرون دوست دشمن یار یار دیگر است      رفت آرزوی که دیدی روزگار دیگر است  
شام فراق کار من زار مشکل است      صبح وصال اگر ندمد کار مشکل است\*\*  
جان دادم بیای تو آسان بود ولی      محرومیم ز لذت دیدار مشکل است  
برون زکوی تو باخون دیده خواهم رفت      هزار طعن زدشمن شنیده خواهم رفت\*\*  
پایوس تو چون آدمم ندانستم      که پشت دست بدندان گزیده خواهم رفت  
بدگمانی بین که با هر کس حکایت میکنم      او تصور میکند کز وی شکایت میکنم\*\*

### خاور شیرازی

دولتی بود که خوشد دل دیوانه ما      وره مارا ز غم عشق تو رسوا میکرد  
با آنکه دانم دشمنی جای تو در دل داده ام      مهمان صاحبخانه کش در خانه منزل داده ام\*\*

(۱۲۲)

در دا که در زمانه ندیدم ز آدمی      یک آدمی که آید از او بوی مردمی  
همدم پندید و ددشو و هرگز ممکن دلا      از مردم زمانه تمنای همه می

### خاور قاجار (ابن فضل شاه)

شورش جور و نهالش منم و برگ جفاست      و ای بر حالت مرغی که در این گلزار است  
دلبرم رفت و از پیش دل رفت      کشته بین کز قعای قاتل رفت  
تنگدل از همسفرانم مرا      دیدن یاران وطن آرزوست

### خاوری

رفتم که دهم شرح غمش گفت خدایا      شب کونه و من خسته و افسانه در ازنت  
بیالین سر بقصد خواب و زیر چشم می بیند      که بیند در رخ زیبای او دارم نظریانه

### خاوری تبریزی

از پهلوی یار غیر بگذشت      شری آمد بخیر بگذشت

### خرسندی شیرازی

تا شد از دست سر طره جانانه ما      در بر آرام نگیرد دل دیوانه ما  
بام و دیوار بر اندازم و ویرانه شدم      تا چو خورد شد ندایی تو بویرانه ما  
منم و گوشه کاتانه حجر و شب تور      کاش چون شمع بتایی تو بکاشانه ما  
همه بر باد شد از دست تو ایسیل عظیم      کشت ما خرمن ما کله ما خانه ما  
دل که بد جای تو ای دلر جانانه سوخت      فکر جای دگری باش که اینخاه بسوخت  
جنگ و صلح چه تفاوت کند از جانب دوست      من که یکسان بودم در نظرم هر چه از دوست  
گر همه تیغ زند شاهد زیبا زیباست      و همه ره دهد دلبر نکو بیکوست

## خرم اصفهانی

بر زبان نام تو دایم بایدم بردن ولی رشك نگذارد که از دل بر زبان آرم ترا

## خرم خراسانی

آن دل که بحال من بسوزد غیر از دل داغدار من نیست

## (امیر) خسرو دهلوی

ابر باران و من و یار ستاده بود اع	من جدا گریه کنان ابر جدا یار جدا
اشکم برون میافکند راز درون پرده را	** آری شکایتها بود از خانه بیرون کرده را
دل در عاشقی آواره شد آواره تر بادا	** تم از یدلی بیچاره شد بیچاره تر بادا
گر چه بر بود عقل و دین مرا	** بد مگوئد نازین مرا
جان بجا هست ولی زنده نیم من زیراك	** مایه عمر بجان دگری بود مرا
هیچ یاد آیدت ای فتنه که وقتی زین پیش	عاشقی سوخته در بدری بود مرا
سی شب نامهی بودم کجا شد یارب ان شبها	** کنون هم هست شب اما سیه از نور یار بها
دیده من با خیال روی تو	** نیمه ابر است ویمی آفتاب
راضی نمیشود بدل و دیده هجر او	** این دزد در تفحص کالای دیگر است
پندم مده که بشوم ای نیکخواه از انك	من با تو ام ولی دل من بجای دیگر است
دلی کا زاد باشد آن من نیست	** کسی گو شاد باشد جان من نیست
رها کید که تن در دهم بد نامی	** له نام نیک در آئین عاشقی نگست
تو ای صنم ده مرا در دلی چه سودا را این	** که در میان مرودل هزار فرسنگست
در دا که با من آن ست ماه پریان ساخت	** در دی نهاد بدلو در زمان آن ساخت
در سنگ آمدن اینمزه کم کن	** له عمر از بهر رفتن در شناسست

مست گفתי ز عشق خسرو را  
 عشق دیوانگیست مستی نیست  
 گفתי از من بروم هیچ مرا یاد مکن  
 این حکایت بکسی گوی که جان خواهد داشت  
 تن پاکت که زیر پیرهنست  
 و حده لاشر یک له چه تنست  
 زلفت سرو پاشکسته زانست  
 کز سرو بلند او فتاد است  
 در ماهتاب دوش خرامان همی شدی  
 ماهت بدید و چادر شب یش رو گرفت  
 پراز خونست جوی دیده من  
 که از سرو روانی دور مانده است  
 چو زشته گسپخت میتوان بست  
 اما گری در آنیاست هست  
 دعای عمر کتدم ولی قبول مباد  
 مرا چو زنده نمیخواهد آنکه جان مست  
 ای آنکه گوشش از پی سامان من کنی  
 بگذار کین خرابه عمارت پذیر نیست  
 من بنده ابروی که دیدن نگذارند  
 دیوانه زلفی که کشیدن نگذارند  
 صبر طلب میکنند از دل عاشق  
 همچو خراجی که بر خراب نویسند  
 دنبال یار رفته روان کردم آب چشم  
 از رفته خود بیامد و اشکم روان بماند  
 شد ز خیالت خراب سینه من چون کنم  
 مویکب سلطان بزرگ خانه درویش خرد  
 نخواهم بعد مردن هیچکس بر من کفن پوشد  
 که آتش چو سیردخویش را از خویشش بوشد  
 ز زلفت ترسم و دلهای سوزان  
 شب است و آتش و دیوانه چند  
 جهان بخواب و دمی چشم من بیاساید  
 چو دل بجای نماند چگونگی خواب آید  
 بلب آمد است جانم تو یا که زنده مانم  
 پس از آنکه من نمانم بچکار خواهی آمد  
 پیش آی که بهر دیدن تو  
 جان منتظر است تا بر آید  
 عمرم در آرزوی تو رفت است و میرود  
 صبرم بجستجوی تو رفت است و میرود  
 در زلف بتان هیچ ایدل  
 کاین رشته سر دراز دارد

(۱۲۵)

ای همفلسان که پیش یارید  
 هر دو عالم قیمت خود کویده<sup>لغته</sup> نرغ بالا کن که اوزانی هنوز  
 من بدم دوش وان مت بنده نواز  
 از من همه لابه بود از او همه ساز  
 شب رفت و حدیث ما بنیایان نرسید  
 شرا چه گنه قصه ما بود دراز  
 شکنهایی که در زلف کج تست  
 فراموشخانه دلهاست هر يك  
 غمزه تو بر صف سلطان زند  
 کشتم از دست جفايت خوشرا  
 گر نرنجی بر دل درویش هم  
 بر تو آسان کردم و بر خوش هم  
 ای از تو مرا امید بهبودی نه  
 بامن تو چنانکه پیش از این بودی نه  
 میداستم که عهد و پیمان مرا  
 درهم شکنی ولی باین زودی نه  
 خسرو ز تشنگی به بیابان هجر سوخت  
 ای آب زندگی تو بجوی که میروی  
 دست نه بر سینه ام تابگری  
 آتشی پوشیده در خاکتری

### خسروی قاجار (فریدالدین شاه)

مرا این یگانه وارم از درخویش  
 نه این یگانه روزی آشنا بود  
 با امید عیادت کردنت عمریست بیهارم  
 خوشه زین آرزوی پیوسته بر بالین بیماری

### خسروی بختیاری (معاصر)

عکست عکاس بیفکند و بتاریکی بود  
 تند اثبات و شد از روشی رویت تار  
 فصل فروردین تو اندر بوستان گر پامپی  
 از خجالت غنچه تا یکسال نگشاید دهن  
 ایگل اندر راه وصلت گر چه باشد خارها  
 میل دارم باد و چشم خویش گردم خار کن

### خسروی ماوراءالنهری

طفل اشکم خویش را سوا بی مردم کرده است  
 میدور هر سو میدانم کرا گم کرده است

(۱۲۳)

### نخسالی کاشی

کبی منع من یندل ز بسیار آمدن سویت      اگر صد بار دارم آرزو یکبار میآیم

### خضر خراسانی

نه اشک هست بر چهره ام درود اعش      عرف بر رخ از رفتن جان نشیند

### خضری قزوینی

ناید ز من گفاهی و سرمنده ام که تو      آهنگ جنگ داری و هیچت بهانه نیست

موی ز سر زلف تو ام تار کفن شد      در حشر همان باعث آمرزش من شد

### خطائی صفوی (شاه اسمعیل اول)

یستون ناله زارم چو شنید از جا شد      کرد فریاد که فرهاد دگر پیدا شد

### خلفی طهرانی

ر خیل اهل وفائیم در زمانه تو      سگ تو شم ولی دور از آستانه تو

### خمش طهرانی

تیر تو اگر بجا بشیند      جز دیده من کجا بشیند

گفتم آشفته گیسوی تو کیست \*\*      ریر لب خنده زنان گفت خموش

### خواجوی کرمانی

رازمین جمله فروخواند بردشمن و دوست      اشک از ابواسطه از دیده بیفتاد مرا

بهر موی از انزلف پریشان \*\*      دل جمعی پریشان میتوان یافت

از آن بادرد میسازم که دلرا      هم از درد تو در مان میتوان یافت

بروخواجو صوری گز کداز صر      دواي درد هجران میتوان یافت



رجهان مردی نمی بینم که از آنده جداست  
 خون غبار هستیم بنشست گفتم روشن است  
 دلم با مردم چشمت چنانست \*\*  
 عجب دارم از جعد مشکین او \*\*  
 بامنت کینه و با جمله صفاست \*\*  
 راستی راهما بقدر تو  
 برافکن سایبان ظلمت از نور \*\*  
 یک طریقا کست بر گردون و آتم مرد نیست  
 کز من خاکو کتون بر هیچ خاطر گرد نیست  
 که بنداری که خونشان در میانست  
 چو با اوست دایم پریشان چراست  
 اینهم از طالع شوریده ما ست  
 کار ما هیچ نمیآید راست  
 که ناد از روی خوبت چشم بند دور

### خواجه جعفر

آنم که خرابی دلم آباد است  
 چندان غم روزگار دارم که مرا  
 در قید بلا اسیریم آزاد است  
 چیزی دندمبرسد خاطر شاد است

### خواجه زاده کابلی

بر رخ نشسته گرد غریبی بسی مرا  
 نبود عجب اگر نشناسد کسی مرا

### خواجه عبدالملک سمرقندی

ای مردم چشم از نظر نامرو آخر  
 ای تیغ غمت ریخته خون جگر ما  
 ای جان عزیز از تن رنجور متا و دور  
 ای عمر گرامی زیر ما مرو آخر  
 از دیده چو حون جگر ما مرو آخر  
 ای سایه و حمت سر ما مرو آخر

### خواجه عبدالله مروارید ( بابی کرمانست )

آه کز هر که وفا بود امید دل من  
 غمزه میدی از او هیچ نشد حاصل من

### خواجه علی مشهدی

این پیشنهادیم نواز روی ریاست      حق میداند که از ریاستنا هست  
اینک خوش افتاده که در وقت نماز      پشتم بنحلابست و رویم بنحداست

### خواجه علی استرآبادی

افکند مرا گردش چرخ از کویت      جانی که صابا رد آنجا بویت  
نه روی تو دیدم میسر باشد      نه روی کسی که دیده باشد رویت

### خواجه محمد رضا

آیم که حزین و خسته تن میآیم      جانسته بنار پیرهن میآیم  
ماند غاری که پیچد بر ساد      پیچیده باه خویشن میآیم

### خواجه نصیرالدین طوسی

منم آنکه خدمت تو کدم و نمیتوام      توئی آنکه چاره من نکنی و میتوانی

### خورشید بختیاری

ماه نقاب افکند برخ اگر انشوخ      حلوه دهد عارضی که زیر نقابست

### خیام نشابوری

ای آنکه گزیده جهانی تو مرا      خوشتر ز دل و دیدم و جانی تو مرا  
از جان صنم عزیزتر چیزی نیست      صد بار عزیزتر ز جانی تو مرا  
ای آمده در جهان روحانی تمت      حیران شده در چهار و پنج و شش و هفت  
خوش باش ندانی ز کجا آمده      می خور که ندانی نکجا خواهی رفت  
این کوزه چو من عاشق زاری بود است      در بند سر زلف نگاری بوده است  
ایندهسته که بر گردن او می بینی      دستی است که بر گردن یاری بود است

۵ (۱۲۹) ۵

چون عمر بسر زشد چه بغداد و چه بلخ  
خوش باش که بعد از من و تو ماه بسی  
ز آوردن من نبوده گردونرا سود  
وز هیچکسی نیز دو گوشم نشنود  
از آنکه محیط فضل و آداب شدند  
ره زین شب تاریک نبردند برون  
آورد باضطرانم اول بوجود  
رفتم با کراه و ندانم چه بود  
در کار که کوزه گری بودم دوش  
یکیک بزبان حال با من گفند  
هان صبح دمدم و دامن شب شد چاک  
می بوش کنون که صبح بسیار دمدم  
فومی متفکرند در مذهب و دین  
ناگاه منادی بر آید ز کعبین  
آنقدر که طعمه میزدی بر منو  
شدیم که بر کسب به اش فاخته  
گر آمدم بخود ندی نامدی  
به زان بدی که اندر این دهر خراب  
هنگام سپیده دم حریر سحری  
یعنی که نمودند در آینه صبح

یعانه چو پر شود چه شیرین و چه تلخ  
از سطح بصره آید از غره بسلیخ  
وز بردن من جاه و جلالش نفوذ  
کاوردن و بردن من از بهر چه بود  
در کشف علوم شمع اصحاب شدند  
گفتند فسانه و در خواب شدند  
جز حیرتم از حیات چیزی نبرد  
رین آمدن و بودن و رفتن مفصود  
دیدم دو هزار کوزه گویا و خموش  
کو کوزه گرو کوزه خرو کوزه فروش  
بر خیز و صیوح کس چراتی غمناک  
او روی نما کرده و ماروی سخاک  
جمعی متحیرند در شک و یقین  
کی بی خدراں راه نه آنست و نه این  
در درگاه او تهنان بهادندی رو  
ناتوان و میگفت که کو کو کو کو  
ورس شدن بمن ندی کی شدی  
نه آمدی به ندی به شدی  
دانی که چرا همبکند و چه گری  
کز عمر شبی گذشت و تو بی خبری

### دارای بختیاری (مناصر)

خوش بود روز من هم در روزگار عشق	روزی گذشت خوش بمن اندر بهار عشق
گاهی بیه ز راه وفا بر مزار عشق	ای آنکه بعد ما گذری در دیار ما
بود است مهر ما ثمر شاخسار عشق	گلهای حسرتی که برانخاک رسته است
جز غم بدل نماند دگر یادگار عشق	شادی گذشت و عمر محبت بسر رسد

### دارای قاجار

آهسته نه قدم بدل درد ناک ما	بعد از هلاک ما گذری گر بخاک ما
** ورهست بجز غم تو کس نیست	** ما را ز غم تو دادرس نیست
** شرطت ککاستا ز بی آشنا رود	** چون از برم روان شدی از تن روان برفت
** گدیم بکشتن در خورم باری چنین زارم مکش	** ای یار بیرحمی مکن بر کام اغیارم مکش
** چو یارش مهربان باشد چه ناک از جور اغارش	** زمانه مهربان آنرا که بر بالین بود یارش
** که آسان جان سپارد آنکه بر بالین بود یارش	** بشواری دهم جان دیتو بر بالین من نازا
** یا زبانم را بر یار خصمت فریاد ده	** یا دل بیرحم مسکین را ترحم یاد ده
** ناک بادت ز قتل همچو منی	** آستین بهر قتل من شکمی
** دوری ز تو ای گلرخ وانگاه شکیبانی	** گویند شکیبان کاین چاره هجر آمد

### داعی بختیاری

گر بر کشم ز سینه سوزنده آهرا

آتش زخم بسینه گردون ز عشق تو

• (۱۳۱) •

### داعی انجدانی

آمدی رفت زخود دل بکنارم بنشین      بنشین تا بخود آید دل زارم بنشین  
دل و دین بردی و اینک پی جان آمدتی      بنشین تا بتو آنهم سپارم بنشین

### داعی اصفهانی

زرشک غیر بجان آدمم نمیدانم      که از برت نکدامین بهانه برخیزم  
خوش آسبها که همچون شمع باشم همنشین با او      \*\*  
شود مجلس تھی از غیر من مانم همنین با او

### داعی همدانی

بکس وصال تو زیبا صنم نخواهد ماند      بمن نماید و ناغیار هم نخواهد ماند  
دگرانت نگراند و من دل نگران      \*\*  
رخ به پیران و جوانان بنمانا که برتند      نتوانم نگرم بر تو ز بیم دگرانت  
پدران از پسران و پسران از پدران  
حال هیچ آشنا نمی پرسی      \*\*  
یا همین حال ما نمیپرسی

### دانش قهرشی (مماصر)

زاشگ من اگر جوئی کشانند      ضیاء اشک  
باطرافش درختان بر نشانند  
از آن رعنا درختان رهگذاران      همه بار محبت بر فشاند

### دانش خراسانی (مماصر)

دوش در بزم من ان لعبت طنناز آمد      جان از کف شده در قالب من باز آمد

### دانش قهرخی (مختاری)

یگانه را بخاک وطن رهما شدیم      آخر بدست دزد سپردیم خانه را  
فردای محترمانکه دور و است و صد زبان      چون مینهد جواب خدای یگانه را

### دانش طوسی

نیا ترا از رخنه دیوار می بینم میباد باغبان تادر گشاید موسم گل بگذرد  
با تا کرا سیراب کن ای ابر رحمت ز بهار \*\* قطره تا می مینواند شد چرا گوهر شود

### دانش اصفهانی

گفت بودیم که چندی پی کاری گیریم باز کاری به از این نیست که یاری گیریم

### داور شیرازی

ما شیفته روی تو از روز التیم آشفته چو مویت زازل بوده و هستیم

### داور قاجار

دل یاری داده ام کردرد تل آگاه یست در کمند زلفی افامم که هچتر راه نیست

### داوری کاشی

بود روزی که از غم رسته باشیم چو ابر و بت بهم پیوسته باشیم  
نظر را خوابینو حاشی لاله که تو بیرون و مادر بسته باشیم  
ترسیم باغیر اگر خو کنی \* تو با ما چه کردی که ما او کی

### دبیر قوچانی ( معاصر )

هر کرا در دیست در عالم بود درمان پذیر  
امتحان سیم وزر در بوته میگردد یدید  
پادشاهی نیست تنها طمطراق تاج و تخت  
هر کز از فضل مستمگر جز ستم پرور نژاد  
جز مریض جهل کو را مرگ در مانست و بس  
امتحان آدمی در خیر ، احسانست و بس  
آنکه شد خدمتگزار خلق سلطانست و بس  
عاقبت شهبال ماهی بر یکا دست و بس

### در کی قمی

نه یاری حلقه برد زنده صحی خنده بر روزن به تنگ از سوختن آمد چراغم داد از این شبها

(۱۳۳)

### درونی

شادم که یکسوار تدارم پیاده هم      فارغ ز قید شاهم و از شاهزاده هم

### درویش دهکی

ترا با عقل و جان ایدل فدای بار خود کردم      شما دانید و کار عشق او من کار خود کردم

### دریای بختیاری

من ده با خود رشکم آید شهریار خویشرا      کی توانم دید ما یک شهر بار خویشرا

### دشتی

بود آسان ز جان دل بر گرفتن      گرفتن جان ز جاناست مشکل

### دفتری بختیاری (بروہی)

نعمی کز تجر تست چه شیرین و چه تلخ	سحی کز دهن تست چه زیبا و چه زشت
اینها که تو در مسجد بینی و شیاطینند	یکضایفه لامذهب یکسلسله بیدیتند
در روز الم شرح خوانند و شب یاسین	هم خصم الم شرح هم دشمن یاسینند
آنها که گه از ایمان لافد و گه از آس	هم منکر ایمانند هم دشمن آسینند
آنان که تو می بینی در جمع خدا بیفان	ایشان بخدا سوگند خود بین نه خدا بینند
در مزرع وفای تو از آب چشم خوش	نخم آمد کاشتم اما ثمر <del>بگرد</del>

### دقیقی سمرقندی

گویند صرکس که ترا صر بر دهد	آری دهد ولیک بخون جگر دهد
ماعمر خویشرا بصوری گذانستیم	عمری دگر بیاید تا صر بر دهد

### دل اصفهانی!

ترسم که بمیرم و نیستم دگرت      ایسر عزیز بیوفائی نکنی

(۱۳۴)

### دلشاد ( روجه تنلی شاه )

— طاعات منکران محبت قبول نیست صد بار اگر بچشمه زمزم وضو کنند

### دلشاد خاتون ( روجه امیر حسن جلایر )

اشگی که سرز گوشه چشم برود کند بر روی من نشیند و دعوی خون کند  
حل شد از غم همه مشکل که مرا در دل بود \*\* جز غم عشق که حل کرد آن مشکل بود

### دوری

تا از نظر آن یار پسدیده برفت خون دلم از دیده غمدیده برفت  
رفت از نظر روز دل نرفت این غلطست کز دل برود هر آنچه از دیده برفت

### دولت شاه سمرقندی

دیگری را مکش اینمزه بر غم دل من هر زمان قصد هلاکم مکن ای قاتل من  
قابل دولت غمهای تو آیا دل نیست نیست مقبول تو باری دل ما قابل من

### دولت شاه قاجار ( فرزند تنعلی شاه )

گفتم نفسی هم تو زوره لطف شد یکنقسم بمنفس آخر نفس اما  
هم فیص گرفتاری و هم ذوق رهائی کز بند گشودند پریم در نفس اما  
از مرگ کسی ناشوری خرم و غمگین کاینره همه را پیش بودیش و پس اما  
عشقم بود گواه که آنود گمی ندید \*\* آیدیده جز زاشک تو دامان پاک ما  
افغان ز سخت گیری صیاد روزگار \*\* کاندنم نفس شکست که بشکست بال ما  
عمر پیاپی رسید یار نشد یار ما \*\* آه ز عمر کم و حسرت سیار ما  
روز مرگ و شام هجران از هم فرقی نه بود \*\* این ناسانی سر آمدان بدشواری گذشت

\*\* یکدوروزی پیش و پس شد وره از جور سپهر  
بر سکندر نیز بگذشت آنچه بر دارا گذشت



آنچه در وصل تو اندیشه هجرانم کرد  
 دردم این نیست که دردم نشد از درمان به  
 جز بدنام اگر یار نکرد از من یاد  
 کار با یار چو با نامه و بیخام افتاد  
 نه همین درهم و آشفته ز زلف تو منم  
 از سینه تنگم دل دیوانه گریزد  
 من از دل و دل از من دیوانه گریزان  
 - پسندم هر چه صیادم پسند  
 نه بیم ز مرقی و نه منت ز سجایی  
 هر آفریده گواهی دهد بصدق مقال  
 بجان خریدم و نفروختم بعالمت آری  
 رفراقی آنچه نامم که ز جان خود بجانم  
 این خونها سست که بعد از هلاک من  
 ندارد دردمن در مان که جانی ای اجل رحمی  
 لب شیرینت از فرهاد دینی  
 ز کسوی پریشان تو مارا  
 نادیم از او یک نگاهی

## دهخدا (معاصر)

در سلوکم گمت پیمان عارفی و ارسته  
 از گلستان جهان گفتم چه باشد سودگفت  
 از پریشان گوهران آسمان ی رسیدمش  
 نقد سالک بیست جز تیمار قلب خسته  
 در بهار عمر زازهار حقایق دسته  
 گفت عقلمی از گلوی مهوشان بگسته

(۱۳۶)

گفتم این کیوان پیام چرخ هر شب چیست گفت  
گفتم اندر سینه ها این توده دل نام چیست  
روشنی در کار بینی گشایش فرمود نه  
چهره بگشا کز گشاده و بست عالم س مرا  
گر هر غم نیست جز در صحر طوفانزای عشق  
دل دکن بد پاکی دامان عتراض چه باک  
چو یاد آیدم حال آن پیر زال\*\*  
ر بوده ز کف ظالمش حائمان  
سرا فصر فردوس و باغ بهشت  
مرا خویش و بوند و یاروندیم  
بدل از زمان پدر یاد گار  
پیر گوشه صدر اافت مادرم  
که نام در اینخانه نگذاشت رخت  
زدیگر سرا چوون کنم ساز گور

### دهقان کرمانی (منازل)

آخر ای عهد شکن یار یاد آرند دست  
هست از دست مرافقت بدلم گرد غم  
تا که بر خاک وجودم بوزد ناد فنا  
شرط و پیمان وفائی که میان من ونست  
که بخون جگر و اشک نصر توان شست  
زانت لعل لب آب بها خواهم جست

### دهقان بختیاری (دمکردی)

زطرف نام رخ یار چون نمایان شد  
ز شرم ماه رخس آفتاب پنهان شد

### دهقان سامانی (بختیاری)

بگذرد از سرما سیل دو چشم تر ما  
بگذرد تاچه از این سیل بلا مر سرما